

بنیاد مطالعات ایران برنامه تاریخ شفاهی

شایگان، داریوش

برنامه تاریخ شفاهی

مصاحبه شونده : آقای داریوش شایگان

مصاحبه کننده : آقای سیدرضا ولی‌نصر

۳۰ ژوئن ۱۹۸۹

واشنگتن، دی. سی.

خاطراتی از دوران کودکی و زندگی در تهران ، فراگیری روسی ، فرانسه و ترکی از اوان طفولیت در خانه و مدرسه . رفتن به انگلستان در پانزده سالگی . ادامه تحصیلات عالی در سوئیس و فرانسه در رشته‌های علوم سیاسی ، زبان ، سانسکریت و فلسفه . بازگشت به ایران در ۱۹۶۰ آشنائی و مراوده با فلاسفه اسلامی و اساتید زبان منجمله علامه طباطبائی ، آیت‌اله قمشه ای ، ابراهیم پورداود و هاشمی کربن . تدریس سانسکریت در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران .

۱ - ۴

برگشت موقت به فرانسه در ۱۹۶۸ برای گرفتن درجه دکترا از دانشگاه سوربن . عدم رضایت از تدریس فلسفه در دانشگاه تهران به علت کهنگی روشهای تدریس . پائین رفتن سطح علمی دانشگاه تهران از اواخر دهه ۶۰ . سرپرستی مرکز ایرانی مطالعه فرهنگ‌ها . هدفهای مرکز . کمک به بالا بردن حق الزحمه مترجمان و جذب پژوهشگران گوناگون ایرانی با گرایشهای مختلف سیاسی به مرکز . کمک به ترجمه و تالیف انتشارات در زمینه فرهنگ‌ها و تمدن‌های بیگانه .

۵ - ۹

نقش مراکز و سازمان‌های پژوهشی غیردانشگاهی در ایجاد دگرگونی کیفی در وضع تحقیق و تألیف در ایران . برگزاری سمپوزیوم در بزرگداشت هانری کربن . مسائل سیاسی روشنفکران ایران ؛ چپ‌زدگی ، خاطیره بیست و هشتم مرداد ، دشمنی با شاه . بی‌اعتنائی روشنفکران آن دوران به دگرگونی‌های اقتصادی و اجتماعی در جامعه ایران . عدم آشنائی عمیق روشنفکران ایرانی با فلسفه غرب و برخی از ابعاد مارکسیزم . اشتغال اغلب روشنفکران در دستگاه‌های اداری و دولتی .

۱۰ - ۱۴

گرایش بسوی سنت و اعلام در برخی از روشنفکران ، و بی‌خبری اکثریت آنها از جنبش و تحرک مذهبی در جامعه . خطای روشنفکران در ضدیت آشتی‌ناپذیر با نظام سیاسی وقت که در ارزش‌های خود تضادی با روشنفکران نداشت . سیاست‌های منفی و غیر ضروری ساواک در برخورد با دانشجویان . خاطره ای از دوران تدریس در دانشگاه و فاصله میان استاد و دانشجو .

۱۵ - ۱۸

ممنوع الخروج بودن از ایران تا سال ۱۹۶۷ ، دخالت ساواک در مورد
همکاران مرکز مطالعه ، داستان فشار برای اخراج داریوش آشوری و
وساطت رضا قطبی ، اهمیت آشنائی ژرف با تمدن غرب و تمدن اسلامی ،
در ایران غرب زدگی غربی شدن نبود نشناختن غرب بود .

رفتم سوئیس . اسم شویمی کردم در دانشگاه ژنو برای خواندن طب . بعد رفتم سوئیس یکسال طب خواندم و دیدم من این کاره نیستم . ولی چون جرات نمی کردم به پدرم بگویم که می خواهم ادبیات و فلسفه بخوانم رفتم اسمم را در دانشکده علوم سیاسی عوض کردم . بعد در دو دانشکده درس می خواندم به موازات هم ، هم دانشکده ادبیات ، فلسفه و سانسکریت را هم شروع کردم به خواندن باهائری فرای که یک زیباشناس بزرگ سوئیس بود و علوم سیاسی . در آنجا با ژان ارپر دوست شدم . ژان ارپر یک فرانسوی بود که هند معاصر را خیلی خوب می شناخت و تصدی انتشار یک سری را داشت که در ادیسیون الین میشل در فرانسه درمیآید تحت عنوان 'Spiritualite Vivante' یا معنویت زنده . در آنجا بود که با آثار راما کریشنا و تفکر هندو آشنا شدم و بعد با او آشنا شدم سر کلاسهایش می رفتم شروع کردم به سانسکریت خواندن تا اینکه بالاخره لیسانس را گرفتم در علوم سیاسی . بعد پدرم اصرار داشت برگردم ایران . اینست که من بعد از لیسانس برگشتم به ایران در ۱۹۶۰ .

سؤال : پس دکترتان را بعدها گرفتید؟

آقای شایگان : بعدها گرفتم .

سؤال : موقعی که شما اروپا بودید آیا گردهمایی یک سرکل اشتراکتوئل و روشنفکر ایرانی بود دورتان یا صرفاً....؟

آقای شایگان : خوب در ژنو آن زمان یعنی در سالهای ۵۰ گروههای مختلف بودند سیاسی .

سؤال : بیشتر سیاسی بودند؟

آقای شایگان : بیشتر سیاسی بودند و فرهنگی هم بودند . در ضمن ما یک انجمن فرهنگی هم داشتیم که تصدی امور دست داور رشیدی بود و من . ما این انجمن را اداره می کردیم ، سخنرانی می گذاشتیم ، فعالیت می کردیم ، پاسوپی ها خیلی معاشرت داشتیم من مثلاً در دوران دانشجوییم در انگلیس و سوئیس خیلی به تأثر می رفتم ، به کنسرت می رفتم . مثلاً بیشتر در انگلیس تأثرهای شکسپیر در Old Vic می دیدم یا میرفتم به Stratford on Avon موقعی که فستیوال شکسپیر بود یا فستیوال ادینبرو می رفتم یا فستیوال پایروت رفتم برای واکنش خیلی از این کارها دوست داشتم . خیلی ...

سؤال : وقتی که شما برگشتید ایران با یک همچین سابقه‌ای علاقه‌ای که به هند شناسی داشتید چطور برخورد کردید با مسئله ؟

آقای شایگان : بعد ، آها ، مسئله دیگر ، این مسئله را یادم رفت که بهتان بگویم . در سالهای ۱۹۵۷ ، ۵۸ با آثار رنه گنون آشنا شدم و او در من خیلی تأثیر کرد برای اینکه یک دید جدیدی نشان میداد از مسائل . و چون ما همه در جستجوی ریشه و گذشته بودیم و نوستالژی غم و غربت ایران را داشتیم که شناخته بودیم اینست که نوشته‌های گنون خیلی در من تأثیر کرد . همان موقع بود در ۵۷ و ۵۸ بود که یک

مقاله‌ای خواندم از دکتر نصر که راجع به اینها صحبت کرده بود. راجع به گذون و اینها خیلی خوشحال شدم. بعد با همایون نصر که نسبت داشت با دکتر نصر تماس گرفتیم. او آدرس دکتر نصر را به من داد. من بهش يك نامه نوشتم که البته آن موقع دکتر نصر در ایران بود، برگشته بود. تدریس می کرد. وقتی برگشتم ایران آشنا شدم باهاش يك دوره جدیدی در زندگیم شروع شد. دوره این بود که دوران به اصلاح تلمذ و بازگشت به ارزشهای قدیم ایران ملاقات با آخوندها و بعضی از علماء البته آخوند که می گویم منظورم از آدم هائی که ما می دیدیم بیشتر علماء بودند. آن موقع يك گروه کوچکی بودیم ما در تهران. دکتر نصر بود تویش سپیدی بود. عیسی سپیدی استاد زبان فرانسه در دانشکده ادبیات بود. هوشنگ بشارت بود. من بودم. اغلب می رفتیم خانه ذوالمجد طباطبائی خیابان بهار جمع می شدیم هر دو هفته یکبار ~~مجلس~~ ^{جلسه} علامه طباطبائی از قم میآمد جلساتی داشتیم و آنجاست که من با کرپن هم آشنا شدم. اینست که آشنائی با کرپن و با دکتر نصر و با علامه طباطبائی يك نحوی سرشوت فکری مرا رقم زد، توجه می کنید؟ و مرا سوق داد، چون به هند هم خیلی علاقمند بودم، به يك شوع فلسفه مقایسه‌ای یا تطبیقی.

سؤال: آن وقت این سِرِکِل چه شد سرانجامش؟ یعنی هم از نظر فیزیکی می گویم و هم از نظر فکری، اشجام فکری.....

آقای شایگان: حالا داستان دیگری هم پیش آمد. من با مرحوم پورداد هم خیلی دوست بودم. پورداد چون یکی از ارکان ایران شناسی بود اوستا را ترجمه کرده بود و من هم خیلی بهش علاقمند بودم در واقع من و دکتر فره وشی شوچه‌های استاد پورداد بودیم. مرتب می رفتیم پهلویشان و ایشان هم به من علاقمند بودند، چون من سانسکریت می خواندم و شاید از اولین ایرانی هائی بودم که در این زمینه کار می کردم. اینست که ایشان همیشه از من حمایت می کردند. و موقعی که برگشتم به تهران يك کرسی هند شناسی در دانشگاه تهران بود که پروفیسور ایشدوشکار آنجا درس میداد. این است که سالها من نزد ایشدوشکار سانسکریت می خواندم و چون يك برهمن بود و سانسکریت را يك زبان زنده می دانست نزدش خیلی چیز آموختم و روزی که ایشدوشکار از ایران می خواست برود به اصرار او و حمایت استاد پورداد و نصر من جانشین او شدم در دانشگاه تهران ولی بصورت حق التدریسی چون هنوز دکترا نداشتم و سالها در دانشکده ادبیات سانسکریت درس میدادم و آنجاست که با تمام استادهای قدیم دوست شدم. دکتر معین، فروزانفر، سعید نفیسی دیگر....

سؤال: استاد چو فکری آن موقع دانشگاه چه بود؟ از نظر روشنفکران که هنوز تازه داشتند.... یعنی آن طبقه گذشته روشنفکر محور فکریش چه بود؟

آقای شایگان: دانشگاه تهران در سالهای ۱۳۴۰ (این داستان سالهای ۴۰ است) خیلی خیلی با پرستیژ بود. یعنی واقعا مغز و مرکز اکادمی ایران بود. یعنی آدمهائی که آنجا بودند همه آدمهای بزرگی بودند. شهرت بسیار داشتند در رشته ایرانشناسی و دانشگاه تهران پرستیژ خیلی زیادی داشت و جزئی از آنها بودن يك افتخاری بود که آدم بتواند با آن آقایان بنشیند مثلا در کوی دانشگاه با آقای سعید نفیسی با فروزانفر با دکتر معین، با پورداد. آن موقع خیلی مهم بود. دکتر نصر همان موقع بود. استاد جوان

البته دکتر نصر بود. ابوالحسن جلیلی هم تدریس میکرد. خوب دکتر مهدوی هم رئیس گروه فلسفه بود. من در گروه زبانشناسی بودم. رئیس ما آن موقع بود دکتر مقدم محمد مقدم یا مقدم بقول خودش ... که به او هم پنده خیلی علاقمند بودم و آدم خیلی خوبی بود. این دوران این زندگی آکادمی من بود که سانسکریت می خواندم. و بعد بهت آشنائی با کرپن و رفتن سرکلاس او یک معادل لیسانس از دانشگاه پاریس گرفتم و بعد به اصطلاح کشاده شدم به مطالعه روابط ایران و هند و بالاخص درباره رساله های سانسکریتی که در زمان مغولها در هند به فارسی ترجمه شده بود. و این شد جهت جدید تحقیقات من. و از آنجا بود که من رفته رفته شروع کردم به عرفان علاقمند شدن، عربی یاد گرفتن، متون قدیم را خواندن. و بعد معاشرت با علماء و حکماء ایران.

سؤال : از آن دوران خاطره خاصی دارید؟ از آن معاشرتها؟

آقای شایگان : بله، دوران خیلی شیرینی بود، خاطرات خیلی خوبی دارم. اولاً مدتها با آقای قمشای می رفتیم، نه با آقای ذوالمجد می رفتیم سر کلاس آیت الله قمشای که در خیابان خراسان بود. یک خانهای داشت، یک خانه خیلی ساده ای بود، نه برق داشت و نه آب. موقعی که ازش سوال کردیم چرا خانهای برق ندارد. گفت آسمان که، ماه و خورشید که برقمان است. سر و صدای بچه های ما هم مثل رادیو میباشد. نه به برق نیاز داریم، و نه به چراغ. و بعد سر کلاس ایشان یادم است سر کلاس ایشان من لذت می بردم برای اینکه خیلی اهل شوق بود و کلاسها زنده بود...

سؤال : برخورد آنها با شما چطور بود؟ یعنی جوانهای فرسنگ تحصیل کرده ...

آقای شایگان : خیلی خوب بود. خیلی به ما محبت می کردند. البته ماها یک خورده توریست بودیم میدانشید؟

سؤال : سر سپردگی نداشتید به آن صورت ؟

آقای شایگان : نه من فقط احترام داشتم. و خیلی هم دلم می خواست چیزی یاد بگیرم. آنطوری که سر سپرده باشم نه. آنها هم نمی خواستند از ما که سر سپرده باشیم همیشه می دیدند که ما بهشان علاقمندیم خوششان می آمد. در نتیجه اوائل کار بلند نبودیم که چه چوری پیشینیم. ایشان را به مرور زمان یاد گرفتیم. مثلاً یک صحنه ای بهتان بگویم که با همان دکتر نصر رفته بودیم به قزوین برای دیدن حاج ابوالحسن رفیع قزوینی. زمان چیزی بود، زمان آن زلزله ای که شد در بوئین زهرا. من و دکتر نصر. یکی دیگر هم بود. یادم نیست حالا جلال ستاری بود. کی بود؟ خلاصه رفتیم خدمت ایشان، ایشان یک خانهای داشتند. خیلی سرد با ابهتی بود. آن گوشه نشسته بود. سر خیلی بلندی تویش عمامه هم آن بالا. بعد لهجه خاص قزوینی هم داشت شیمه ترکی و شیمه قزوینی. به ماها خیلی محبت کرد. گفت باشید اینجا. یک آقائی هم آن گوشه نشسته بود سوءالاتی از ایشان می کرد تا اینکه بعد از مدتی آن آقا بلند شد خداحافظی کرد اجازه مرخصی خواست و رفت. بعد که رفت ما سوال کردیم که این آقای کی بود. گفت ظاهراً ایشان وزیرند و معلوم شد آقای ریاحی وزیر بهداشتی بودند. این رفتارهاش با وزیر بود.

از ایشان دعوت نکرد بماند. ولی از ماها خواست که چهار بمانیم. دستور چلوکباب داد. بعد صحبت راجع به فلسفه کرد. راجع به ایران گذشته کرد. یک چیزی که مرا خیلی متحیر کرد عشقی بود که این مرد شریف داشت به عمر خیام. و او به من می گفت که بین تمام متفکرین ایرانی هیچکسی به مقام عمر خیام نرسید. این اولین باری بود که من از دهن یک مرجع علمی اسلامی یک چنین باصطلاح یک چنین تحسینی درباره حکیم عمر خیام می شنیدم که مرا خیلی متحیر کرد.

سوال : آیا آن زمانها فکر می کردید امکانی وجود داشت که یک نوع ژنچیره‌ای پیدا بشود از مراکز علمی اسلامی به روشنفکران و درحقیقت به ایران مدرن ؟

آقای شایگان : والله آن زمان. سالهای اول ۴۰، من با جهان روشنفکری ایرانی که تویش آل احمد بود، شنیداشم این دار و دسته بودند. ارتباط زیاد نداشتم. من بیشتر توی آن دنیا می چرخیدم آن سالهای اول. یعنی سالهای ۴۰. یعنی اوائل ۴۰. بیشتر با این افراد بودم و خوشبختانه چون خیلی چیز یاد گرفتیم وارد بازی روشنفکرانه تهران شده بودم. مثلاً "من یادم است پارها با علامه طباطبائی می نشستیم راجع به (ایشان خیلی علاقمند به فرهنگ اروپائی بودند)، مثلاً "یک روزی من کتاب یوشنگ را می خواندم، کارل گوستاو یوشنگ را. ایشان مهمان من بودند در شمال، یک ویلائی داشتیم آنجا. ایشان آمده بودند با یکی دو نفر از دوستان دیگر و آقای ذوالمجد طباطبائی از مادر خواهش کرده بودم که بیایند به ما غذا بدهند. اینها دو سه روز آنجا بودند. من کتاب یوشنگ را می خواندم. این گفت راجع به چی هست ؟ من یک توضیحاتی دادم. اینقدر خوشش آمد گفت آقا این کتابها را به فارسی بگوئید مردم یاد بگیرند. یک آدم بازی بود. منتهی من دیگر ارتباطم با این آقایان از سالهای ۶۰ و ۷۰ البته تا آخر ارتباطم با ایشان بود. ولی بعد دیگر من از این جمع آمدم بیرون. سال ۶۷ آمدم پاریس امتحان دکترایم را دادم. ۶۸ برگزیدم برای دفاعیه و همان موقع خوردم به انقلاب سال ۶۸ پاریس. که اصلاً مکلفاتی بود وارد دانشگاه شدن برای اینکه دانشگاه پاریس محاصره بود و اینها. بالاخره من با یک سکرتر صحبت کردم گفتم من از تهران آمده‌ام اینهم رساله دکترا اجازه بدهید من بروم تو. او هم صحبت کرد گفت برو تو. رفتم توانستم رساله‌ام را روی میز دبیر دانشکده ادبیات بگذارم بعد هم جلسه خصوصی برای من گذاشتند دفاع شد تز. چون تز ذوالجنتین بود دو تا استاد داشتیم اولیویه لاکنت همدانش و هارنی کرین اسلام شناس. بعد که آمدم ایران بعد از گرفتن رساله دکترا، دیگر نمی دانستم آیا بروم دانشگاه یا نروم. چون پدرم شرکت شایگان را داشت و می خواست در کارهای تجارتنی بمانم. اینست که من یک مدتی هم در شرکت پدرم بودم و هم کار علمی می کردم.

سوال : قبلاً هم همینطور بود؟

آقای شایگان : قبلاً هم همینطور بود. مدتها. تا اینکه پدرم فوت شد. عمویم همان پرفسور را دوباره دنبال کرد. یک مدتی بازم توی شرکت پدرم بودم. تا اینکه بیکروز تصمیم گرفتم دیگر نه. من که میروم دانشگاه چون درآمد کافی هم داشتم. بالاخره پدرم یک شروتنی برای من گذاشته بود و این شناس را هم داشتم که نیاز نداشته باشم به کار کردن. این یک حُسنی بود البته.

سؤال : آشوقت رفتید دانشگاه شما؟

آقای شایگان : رفتم دانشگاه . شدم کارمند رسمی .

سؤال : یعنی استاد شدید.

آقای شایگان : اول که استاد شمشوی . اول میشوی استادیار، بعد دانشیار، بعد...

سؤال : و این مرتبه هم باز در سانسکریت بود یا ...؟

آقای شایگان : این دفعه اول رفتم تو قسمت فلسفه، با آن جمع شناختم، برای اینکه فکر می کردم آن سیستم فلسفه که درس میدادند...

سؤال : چه سیستمی بود مال آنها ؟

آقای شایگان : بشترم فوق العاده سیستم کهنه، مثلاً کتاب فیلیسین شاهه، یک فرانسوی بود که سالهای اوائل قرن بیستم یک کتابی راجع به فلسفه نوشته بود که بسیار کتاب متوسطی بود و این را ترجمه کرده بود دکتر مهدوی . به بچهها ایشطوری درس میدادند. زنده نبود کلاسها و من یک مقداری با کریم مجتهدی (کریم مجتهدی شده بود رئیس گروه) با او شناختم. شاید تقصیر او هم نبود ولی سلیقه‌هایمان با هم فرق میکرد. تا اینکه تصمیم گرفتم برگردم به گروه زبان شناسی دوباره. چون آنجا آزادتر بودم. آنجا سر کلاس هرچه می خواستم می گفتم. آزاد بودم، سانسکریت اگر می خواستم درس میدادم نمی خواستم نمی دادم، هند شناسی درس می دادم. یک کلاسهای خیلی آزاد داشتیم و کلاسها هم زنده بود، برای اینکه شاگردها دوست داشتند می آمدند بحث می کردند.

سؤال : ولی آن داشکده اصولاً علاقه داشت به این جور درسا مثل هند شناسی، شرق شناسی و اینها؟

آقای شایگان : آره. دانشگاه تهران. آن اوائل که من سانسکریت درس می دادم یک اتفاق بود. برای اینکه اولین بار بود که یک ایرانی همچین درسی میداد. بعداً خیلی، همه استادان قدیم محبت می کردند. آدم را تشویق می کردند. خیلی محیط خوبی بود. ولی بعد رفته رفته این استادها رفتند. جوانها آمدند. خوب جوانها، بعضی ما خوب بودند. ولی سطح دانشگاه تهران آمد پایین. آنچه که من یادم است.

سؤال : این بچه دلیل بود؟

آقای شایگان : نمیدانم، اولاً گمانم اینکه دانشگاه زیاد درست شد. بعد دیگر آن اساتید بزرگ که مُردند کسی جایشان نیامد. یک دوره وقفه بود این وسط.

سؤال : یعنی شاگرد خودشان شاگرد به اندازه کافی خوب تربیت نکرده بودند ؟

آقای شایگان : آره دیگر آنها هم از يك نسلی بودند که دیگر آن نسل تقریباً در شرف خاموشی بود. فکر میکنم این جور. بعد اینهم خورد به تحلیل و تغییرات ایران و انقلاب شاه و ملت و به این به اصطلاح توسعه عجیب ایران. همه چیز بهم خورد. آشوقت سالهای ۱۹۷۶ بود که این بنیاد مطالعات فرهنگها تاسیس شد که من از دانشگاه تهران مأموریت پیدا کردم بیایم آنجا.

سؤال : بهرحال آن بنیاد اساسش چه بود؟ هدفش چه بود؟

آقای شایگان : آن يك موضوع خیلی خیلی جالب توجه بود. بیشتر من اگر ایران انقلاب نمی شد.

سؤال : اسم دلیتش بود بنیاد مطالعات فرهنگ ؟

آقای شایگان : نه، مرکز ایرانی مطالعه فرهنگها . توجه می کنید.

سؤال : این تحت کفالت کی بود؟

آقای شایگان : این چوژی از بنیاد شهیدو فرج بود.

سؤال : که آن آخر تاسیس شده بود ؟

آقای شایگان : بله، منتهی موسسین این مرکز یکیش سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران بود. دانشگاه فارابی بود که رئیسش جمشید بهنام بود، و پژوهشکده... عراقی هم بود چوژی هیئت مدیره. هیئت مدیره ما عبارت بودند از : رضا قطبی، جمشید بهنام، عرض شود حضورتان که مجید رهشا، احسان عراقی، و خود من که من مدیرعامل بودم .

سؤال : آشوقت چه کار می کرد این بنیاد؟

آقای شایگان : ببینید، من ترم این بود (چون تمام بیشتر این برنامهها را من نوشتم) من عقیده‌ام این بود که در ایران جوامعی ایرانی دسترسی به فرهنگهای بزرگ جهان ندارند مگر اینکه انگلیسی بدانند فرانسه و آلمانی بدانند . ایده این بود که ما در ابتداً بیاییم در تمام فرهنگهای بزرگ دنیا چه هند، چه چین، ژاپن، آفریقای، امریکای لاتین يك مجموعه‌ای از آثار این فرهنگها را بصورت يك پکیج دربیآوریم. مثلاً مثال بزنیم هند، يك مقدار تفکر هند، راجع به ادب هند، راجع به يك مقدار هنر هند. بطوریکه ایرانیها بتوانند از طریق این کتابها با فرهنگهای دنیا ارتباط پیدا بکنند. این يك جنبه‌اش. يك جنبه دومش این بود که تا آنجائی که میشود روشنفکرهائی را که در واقع در هیچ سازمان دولتی بخصوص کار نمی کردند جمع کنیم از همه گروهها، چپ و راست. اصلاً چون بیشتر آدمهائی که با

ما همکاری می کردند. واقعا همه جور آدم توی ماها بود. از رضا ثقفی گرفته که جزو دستگاه شاهرخ مسکوب بود. تا باقر پرهام که اواخر آمده بود تا داریوش آشوری تا آقای پشو عزیز و احمد اشرف که پروژه آورده بودند. یکی این بود. یکی پروژه‌های بزرگ را می خواستیم فیثائمه کنیم. دوم اینکه نظر این بود که يك مراکز مشابه ما در قاهره در دهلی و در توکیو درست بشود...

سؤال : توسط شما ؟

آقای شایگان : ما کمک بکنیم از آنها هم کمک مالی بگیریم که کشورهای آسیای ، توجه می کنید ، فرهنگهای آسیای بزرگ بتوانند در مسائل مشترك تشریح معانی بکنند و مسائل روز خودشان را برخوردارشان با تجدید را مطرح بکنند. یکی این بود. و مسئله سوم هم این بود که از طریق سمینار و سمپوزیوم (چنانکه بیکیش را هم گذاشتیم) تمام گروههای ایرانی و شرقی گرد هم آیند، جمع شوند. توجه می کنید؟ مسائل مشترك . از آنور اینهم بصورت مکتوب مرتب چاپ شود. توجه می کنید؟ خوب این کارها يك مقدارش را کردیم .

سؤال : آشوقت، یا دانشگاه سعی داشتید برای کسانی يك جور...؟

آقای شایگان : اینها سیستمهای " پارا دانشگاهی" بود. پاراپیونیورسیتی بود . توجه می کنید؟ و خیلی هم کار می کردم. آشوقت يك کار دیگر که من پاپ کردم. باز این را باید گفت که کار من بود. میدانشید در ایران همه چیز بالا رفته بود جز حقوق الزحمه نویسندگها و مترجمین . من این را پردم بالا. مثلا" از ۴۰ ، ۵۰ ، ۶۰ تومان رساندیم به ۱۸۰ تومان برای ترجمه خوب. اینست که خیلی ها حاضر شدند با ما همکاری کردند و مبلغ ترجمه رفت بالا. بعد ناشرین هم مجبور شدند قیمتها را بپردازند بالا. اینست که در ایران يك نفری از طریق قلم و نوشته می تواند زندگی کند.

سؤال : شما سعی داشتید در روی محور تفکر این دانشگاههای ایران و صنعت اکادمی ایران که هر غرب پنا شده بود... ولی آیا هدف این بود که يك ژاپن شناسی بدون دخالت ژاپن شناسی غربی مثلا" در مرکز ایجاد بشود یا توسط مرکز ایجاد بشود آیا برخورد مستقیم بین ایران و این ممالک شرقی ؟...

آقای شایگان : نه، بپنید. بیشتر کارهای ما این بود که مستقیما" باید با اینها ارتباط داشته باشیم. با آدمهای مهمشان. مثلا" با آدمهای خیلی افسانه‌ای شان . دوم اینکه کارهایی بکنیم که دانشگاهها نمی کنند. سوم اینکه يك پروگرام فرهنگی داشته باشیم برای ایران . در عرض ده سال ما بتوانیم به جامعه ایران ۲۰۰ ، ۲۰۰ کتاب درجه يك بدهیم، مئیح ، کتاب و مآخذ اصلی که جوانها یاد بگیرند يك چیزی .

سؤال : شما چند سال در این مرکز بودید؟

آقای شایگان : دو سال فقط . وقت نداشتیم. در عرض دو سال ما ۴۰ هزار جلد کتاب خریدیم که شاید بهترین کتابهای علوم انسانی باشد.

سؤال : الان هست ؟

آقای شایگان : هست پله.

سؤال : اصلا، مرکز چه شد بعد از انقلاب ؟

آقای شایگان : مرکز را حفظ کردند. عجیب حفظ کردند. نه اینکه فقط مرکز را حفظ کردند. سایر مراکز کوچکتر را هم بهش اضافه کردند. و این مرکز عجالتاً مهمترین مرکز است. رئیسش هم آقای پروچردی است. داماد خمینی.

سؤال : همان پروگرام شما را دنبال می کنند؟

آقای شایگان : کم و بیش، نه برای اینکه پروگرام ما خیلی پروگرام بازی بود. اینها نمی توانند آن کار را بکنند. منتهی تمام کتابهای را که ما قراردادشان را امضاء کرده بودیم درآوردند اینها را.

سؤال : یعنی آشنائی را که مردم برایتان ترجمه کردند؟

آقای شایگان : پله، یا تالیف کردند، تالیف هم خیلی داشتیم.

سؤال : چند تا کتاب فرض کنید ظرف این دو سال ... ؟

آقای شایگان : ما ۸۶ قرارداد داشتیم. که ۲۰ تایش را درآوردند. قراردادها چی شد اینها دنبالش را نگرفتند.

سؤال : از آن ۲۰ تا کتاب اینها يك چیزهائی که خاطرتان هست چه کتابهائی بود. کتابهائی که ترجمه شد، تالیف شد؟

آقای شایگان : " روحیه فلسفه قرون وسطی " مال ژیلسون اینها یاد است. خیلی کتابهای دیگر حالا همه توی ذهن من نیست. بعد دو سه تا کتاب تالیف شد مثلاً " يك تالیفی داوری کرد راجع به تفکر در ایران ... کتاب راجع به محرابها، دکتر مقدم. خیلی خیلی کار شد در عرض دو سال. يك کار دیگر هم که ما کردیم ما دیدیم که چون رقابت زیاد است و مراکز دیگر هم درست شده بهتر است همکاری کنیم از نظر رقابت. اینست که ما مثلاً " پروژه تاریخ فرهنگی ایران را که زیر نظر مسکوب میشد پولش از دو منبع میآمد هم مرکز ما میداد هم دانشگاه آزاد. توجه می کنید؟ بعد سهپوزیوم ها را قرار بود مثلاً " با آقای مجید تهرانیان که پژوهشگر علوم ارتباطی را داشت، با آن همکاری کنیم. این است که ما با همکاری را باز کردیم. همه شروع کردیم با هم همکاری کردن.

سؤال : و چند نفر زیر نظر این مرکز کار می کردند ؟ یعنی چند نفر شویسنده فرض کنید در مقطع انقلاب ؟

آقای شایگان : والله فکر می کنم در حدود ۲۰ ، ۲۰ نفر مرتب با ما سر و کار ارتباط داشتند که آنها هم با آدمهای دیگر مربوط بودند و اینجا داشت پاتوق می شد.

سؤال : یعنی مرکز روشنفکران ؟

آقای شایگان : آره. داشت پاتوق می شد و خیلی این. مرکز ما فقط نبود. چون مرکز تاریخ هم درست شده بود زیر نظر بهرام فره‌وشی، پژوهشکده علوم ارتباطی را هم مجید تهرانیان اداره می کرد. این سانس‌های کوچولو، این مراکز تحقیقاتی که درست شده بودند در ایران نقششان مهمتر داشت می شد از دانشگاه. و اگر ادامه پیدا می کرد یک هو سطح تحقیقات در ایران جهش کیفی می کرد. توجه می کنید. یعنی ما در آستانه تحول عظیمی بودیم که متأسفانه نشد. برای اینکه انقلاب قطع کرد این موضوع را. اگر این جریان ادامه پیدا می کرد من مطمئنم مثل روز برآیم روشن است که در ایران اصلاً شیوه تحقیقات تغییر می کرد. توجه می کنید. چیزی دیگر هم بود از آشور انجمن شاهنشاهی فلسفه هم بود که دکتر نصر اداره می کرد. اینها تمام این مؤسسات خارج از دانشگاه بود ولی دانشگاه نمی کشیدند دیگر.

سؤال : ولی خود دانشگاه و اکدشان به این پرشامه شما چه بود؟

آقای شایگان : دانشگاهها هنوز متوجه نشده بودند. من فکر می کنم که دانشگاهها هنوز متوجه اهمیت این موضوع نشده بودند.

سؤال : ولی از نظر اینکه استاد‌های آنها، چند تا از استاد‌های آنها فرض کنید حق تالیف می گرفتند یا قبول کرده بودند.

آقای شایگان : خیلی مایشان، بهر کس که می گفتید؟

سؤال : پس یک جور اینتراکشنی بود.

آقای شایگان : خیلی زیاد. از تمام استادها، دکتر نجم آبادی با ما همکاری داشت . دکتر مقدم همکاری داشت . با هرکسی که شما می خواستید همکاری داشت . دکتر علیمراد داودی ، دکتر داوری از تمام ...

سؤال : دانشجویان چی ؟ مثل اینکه فرض کنید در سمپوزیومی که شما داشتید یا فعالیتی که می کردید؟

آقای شایگان : ما یک سمپوزیوم بیشتر نتوانستیم بکنیم. چون دو سال عمر داشتیم. این سمپوزیوم

بیشتر در بزرگداشت هائری کرین بود. چون آخرین سفر او بود. البته سمپوزیوم خیلی خوبی هم بود. ولی سمپوزیوم ما متأسفانه آن انعکاس را نداشت دلیلش هم این بود که اولاً موضوع سختی بود. دوم اینکه هنوز ما درست یاد نگرفته بودیم که چگونه سمپوزیوم بگذاریم. اولین آزمایش ما بود که بتوانیم با جامعه ارتباط پیدا کنیم. بعد هم یادتان شود در ایران چپ قوی بود و از نظر خیلی از گروه‌های چپ خود این مرکز ما مرکز طاغوتی بود.

سؤال : طاغوتی بود. ولی آنها واکششان با کاری که شما می‌خواستید بکنید. آنها چون يك برداشت خاصی از فلسفه غرب دارند بعنوان وحی مثل به آنصورت در آن حالت "داکتونیر" آیا واکشش خاصی داشتند؟ بنظر تطبیقی؟

آقای شایگان : نه، نه. با کارهایی که می‌شد نمی‌توانستند. چون همه اینها را می‌شناختم. برای اینکه من با این گروه‌های چپ قبلاً کار کرده بودم. آن موقعی که خدایپاسرز غلامحسین ساعدی الفبا را در می‌آورد من یکی از همکاران نزدیکش بودم. نه فقط من مقاله خیلی پیش میدادم بلکه ژنم، همسر سابق، اصلاً باهاش همکاری می‌کرد در الفبا. ایشمت که من تمام گروه‌های چپ را می‌شناختم. شخصاً باهاشان دوست بودم.

سؤال : مثلاً فرض کنید ساعدی اینها واکششان چه بود به این امر؟

آقای شایگان : مثبت، مثبت.

سؤال : ولی همکاری هم می‌کردند یا فقط تشویقتان هم می‌کرد؟

آقای شایگان : اگر بیکمال دیگر ادامه پیدا می‌کرد خود ساعدی هم ممکن بود همکاری کند. چون خیلی تشنگ بی‌بوش می‌آمدند. اینها میدانی که میمیتیک است، تقلیدی است. موقعی که دو نفر بیایند دو سه نفر دیگر هم می‌آیند بعد رفته رفته زیاد می‌شوند.

سؤال : حالا چون صحبت این هم شد. برگردیم به آنجائی که شما که گفتید رفتید دانشگاه پاریس و دکترهایتان را در همان زمانهایی بود که با آن سرکل اولیه که آمدید ایران قطع رابطه کردید و قاعدتاً آن موقعی بود که وارد سرکل جدید شدید در ایران که برگشتید.

آقای شایگان : بعد که از این سرکل عرفاً آدم بیرون که البته ارتباطم را حفظ کردم آنطوری نبود که قطع شد. بعد رفتیم توی سرکل نویسنده‌گان ایران، آن عده‌ای که می‌گویند روشنفکرها بودند.

سؤال : کی‌ها بودند مثلاً آن سرکل...؟

آقای شایگان : آن جدیدی‌ها ناصر پاکدامن بود، هما ناطق بود، منوچهر هزارخانی بود که اینها را گامگاهی

می دیدم . بعد عده‌ای که خاک هدایت متین دفتری جمع می شدند. تعدادشان کم نبود. غلامحسین ساعدی بود. عرض شود حضورتان که باقر پرهام بود، داریوش آشوری بود. اینها همه بودند. اینها باصطلاح روشنفکرهای آلامد ایران بودند.

سؤال : آن اوائل که یعنی ۱۹۶۷ . ۱۹۶۸ آمپایانس فکری اینها، چو فکریشان، محور فکریشان چه بود؟ یعنی خارج از صرفاً " شد شاه بودن می گویم، از نظر علمی .

آقای شایگان : بپیشید من موقعی که با اینها آشنا شدم در ۱۹۶۸ این کتابم ادیان و مکتب های فلسفی هند درآمده بود. دیگر من به عثمان یک دانشمند هند شناس در ایران شناخته شده بودم. اینست که با من واقعا" رابطه شان یک رابطه خاصی بود. توجه می کشید یک رابطه‌ای بود که یک آدمی است دانشمند در یک رشته‌ای. اینست که تکلیفشان با من روشن بود. چیزی که من از اینها فهمیدم، بیشتر پراپلم اینها، پراپلم سیاسی بود. صدی شود روشنفکران ایرانی گرفتاری عمده شان با شاه بود اصلا" گرفتاری شخصی بود من فکر می کنم .

سؤال : من یک سوآلی داشتم. واقعا" این برایشان پیش آمد از نظر فکری یا اینها خودشان سوابق سیاسی باعث اش بود؟

آقای شایگان : یک مقداری خوب نفوذ چپ در ایران بود.

سؤال : ساعدی خوب فرض کشید از جوانیهایش از وقتی که دبیرستان میرفت تحت نفوذ فعالیت های سیاسی آن موقع بود.

آقای شایگان : یک مقدار تحت نفوذ چپ بودند. یک مقداری این بود. ۲۸ مرداد بود. توی ذهن اینها بعنوان یک نقطه عطف بود. نقطه‌ای بود که باصطلاح از آن تاریخ پیعد مثلا" رژیم سلطنتی در ایران غاصب بود. این بود توی ذهنشان. بعد مسئله دوم این بود که اینها اصلا" حالی شان نبود که ایران دارد به چه سوشی می رود. به مسائل اقتصادی . به مسائل صنعتی شدن مملکت، به چو تحولات دنیا توجه نداشتند. خیلی بی اطلاع بودند.

سؤال : فقط مسئله را پلیتیک می دیدند.

آقای شایگان : فقط پلیتیک می دیدند و اغلب آنالیزهایی که از اوضاع اقتصادی ، یا صنعتی و انفراسترکچور ایران می کردند کلیشه‌ای بود. می می گفتند صنایع موثناز حال آنکه نبود اغلب با صنایع موثناز شروع میشود بعد رفته رفته ارزش افزوده اش زیادتیر میشود به این موضوع آگاه نبودند. بعد هم یک نوع چپ زدگی بطور کلی.

سؤال : یعنی دید فکری شان چپ بود. فهمشان اصولا" از فرهنگ غرب و فلسفه غرب چقدر بود؟

آقای شایگان : خوب متفاوت بود. بعضی هایشان آدمهای خیلی پاسوادی بودند. دسترسمی به متون اصلی داشتند. خیلی هایشان بیشتر روشنفکرهای ایران، بطور کلی می گوئیم منظورم .

سوال : آن اورج .

آقای شایگان : اورج آدمهایی بودند که سوادشان از غرب حاصل ترجمه های ۴۰ ، ۵۰ سال اخیر بود. یعنی ترجمه های مخلوط و مغلوط که خودش درست بگوئیم اغتشاش فکری ایجاد می کرد توجه می کنید.

سوال : فهمشان از فلسفه چپ چطور بود؟ یعنی باز آن هم

آقای شایگان : آنهم باز از صافی لنینیسم (Leninism) استالینیسم گذشته بود. یعنی کم بودند آدمهایی که با خود مارکس (Marx)

سوال : یا با این . یا نرض با آلتوزر فلان زافیس اینها....

آقای شایگان : خوب حالا اینها که بعدی اند. کم بودند آدمهایی که مثلاً "مانیفست ۱۹۴۸ مارکس را خوانده باشند گرونییس را خوانده باشند. یا اینکه اصلاً" مشکل اصلی فکری مارکس را که بهرحال دیالوگ باهنگل است . بهرحال ، یک نوع دیالوگ با ایدئولوژی آلمان است و با اوانیسم آلمان است و چه بخوایم یا چه نخواستیم مارکس متفکر بمعنی اروپایی است. کم بودند آدمهایی که با این جنبه مارکس ارتباط داشتند. بیشترشان مارکس ایدئولوژیک را می شناختند، مارکس مانیفست را. توجه می کنید یا آثار دورینگ را یا بیشتر لنینیسم ، استالینیسم ، یکنوع مارکسیسم که پیش می گویند، در فرانسه مارکسیسم باصطلاح دست دوم و میثئل .

سوال : آشوت اینها آیا درحقیقت محور فرهنگ غرب در بین اینها اروپا بود یا امریکا هنوز ... یعنی اساساً هنوز پرخوردشان با غرب پرخورد با اروپا بود یا... ..

آقای شایگان : من فکر می کنم جامع روشنفکری ایران بیشترش آمریکائی زده نبود. اساساً چوستی ها که بعد آمدند یک دوره ای سالهای ۴۰ و ۵۰ آلهائی که از امریکا برگشتند اینها بیشتر تکنوکراتها شدند.

سوال : آنها فکشی نداشتند توی این جوامع روشنفکرها؟

آقای شایگان : کمتر ، کمتر.

سوال : ولی یک جاهائی شما خودتان می گفتید مثل سازمان بهرام، یعنی آدمهای پاسواد بودند. دانشگاه می رفتند. آنجا کار می کردند. اینها خوب یک پرخورد آئی داشتند یا... ..

آقای شایگان : يك مخزن بزرگ روشنفکران سازمان پرتابه بود.

سؤال : خوب ولی ایشان در عین حال هم‌اچا با تکنوکراتها و در عین حال با مسائل اقتصادی مملکت با پرتابه ریزی اقتصادی در تماس بودند این هیچ تبادل عقیده یا تأثیر ایجاد نکرد. مثلاً" فرض کنید يك کسی را مثال میزنم. مثل داریوش آشوری که آنجا کار میکرد بالاخره از یکطرف بیرون هم توی سرکل (Circle) روشنفکران بودند

آقای شایگان : چرا، خیلی هایشان در آنجا کار می کردند اصلاً" کار هم که آنجا می کردند خیلی کارهای جدی نبود. توجه می کنید. خیلی هایشان کم کاری می کردند. در واقع روشنفکرهای ایران خیلی هایشان آنهایی که توی موسسات علمی نبودند، مثل دانشگاه و اینها. بیشترشان توی سازمانهای دولتی بودند. با سازمان پرتابه بودند. با توی سازمانهای فرهنگی بودند. مثل وزارت فرهنگ و علوم و اینها. و همهشان يك نوعی کارمند دولت بودند. روشنفکری که فقط از قلم نان بخورد خیلی کم بود تعدادش. بودند. آن ساعدی از آنهایی بود که مثلاً" خودش طبابت می کرد. در ضمن قلم هم میزد. ولی بیشتر روشنفکران ایران کارمند دولت بودند. و خیلی هایشان از چند جا حقوق می گرفتند وضع مالیشان هم هیچ بد نبود نسبتاً" البته...

سؤال : نسبتاً" وضع مالیشان مرتب بود؟

آقای شایگان : نسبتاً"، البته. مثلاً" آن سالهای ۶۰ که دیگر، سالهای ۵۰ ایرانی را می گوئیم نه فرنگی. سالهای ۵۰ از سالهای ۷۰ پیچید که در ایران پول زیاد شده بود یعنی این پول پخش شد و یکی از مصیبت های ما هم همین بود.

سؤال : ولی توی این سرکله (circle) هیچکدام از این تکنوکراتیک ماساچوستی نبودند توی این گردهمایی ها آنها هیچ نقشی نداشتند؟

آقای شایگان : کمتر تا آنجائی که من یادم است خیلی کمتر.

سؤال : آنوقت اصولاً" فرض بکنید توی این گردهمایی هفتگی که ایشان فرض کنید خانه متین دفتری داشتند اصولاً" صحبت بدور چه می گذشت ؟

آقای شایگان : والله من که مرتب نمی رفتم.

سؤال : ولی مثلاً" مواقعی که بودید؟

آقای شایگان : هفته ای يك دفعه نسیداشم بود یا نه. ولی بهرحال خیلی ها جمع می شدند. من هم آنجا خیلی رفتم. چندین جلسه رفتم. آنجا چو. چو کستائییون بود. بقول فرانسوی ها یعنی اعتراض همه

با ایمان و اشاره مثلا" دور هم جمع می شدند. بالاخره جوی بود که معترضین آنجا بودند بقول امروزیهما. توجه می کنید؟

سوال : ولی همین صحبت ها فقط سیاست بود. یا مسائل

آقای شایگان : نه مسائل دیگر می شد. صحبت های مختلفی می شد. اشواخ و القام حرفها زده می شد. ولی بهرحال، اینکه همه مخالف سیستم اند يك امری واضح بود. البته من نه چندان. چون من جزئی از آنها نبودم ...

سوال : رابطه شان با شما چه جور بود؟

آقای شایگان : رابطه شخصی شان با من خوب بود.

سوال : یعنی فشار نبود که باید سر سپردگی داشته باشید یعنی تعهد داشته باشید؟

آقای شایگان : نه، نه. اصلا" اصلا" مرا بعنوان يك آدم آزاد، يك آدم توی گیومه " دانشمند" قبول داشتند. و نه بعنوان يك آدم سیاسی و توقع از من نداشتند که سیاسی باشم.

سوال : هیچ شما مقطع زمانی نمی بینید که مثلا" سیتوایشن يك خورده پولاریزه تر شده باشد که فرض کنید فشار بیشتر شده باشد؟

آقای شایگان : نه. جامعه ایران بهت بگویم يك جامعه خیلی مواجی بود گوش می کنید. همه، همه جا می رفتند.

سوال : ولی مثلا" فرض کنید وقتی شما از طرف بنیاد شهبانو فرح این مرکز شما مدیرعاملش شدید فرض کنید واکنش روشنفکرها آن موقع چه بود؟ هیچ فرقی نکرد؟

آقای شایگان : نه، کمی، کوچولو. نه، نه. آطوریکه مرا بگذارند توی قرنطینه نه، اصلا" ولی گاهی توی بحث ها يك مدتی می گفتند که شما شمال شهریها، ما جنوب شهریها از این حرفها میزدند. خوب در ته این حرفها يك مقداری هم اختلاف طبقاتی نقش بازی می کرد. که مثلا" آدم ثروتمند بود نبود. فرسنگ رفته بود فرسنگ بود. از بچگی زبان خارجی می دانست یا نه. اینها همه معیارهائی بود که ایجاد اختلاف می کرد.

سوال : بین خودشان ؟

آقای شایگان : آره. صرف اینکه یکی از بچگی اش رفته فرسنگ آمده، نمیدانم زندگی مرفه دارد یا

ندارد. اینها خیلی شما باید مواظب می بودید که اصطکاک بوجود نیاید و خیلی با تاکت رفتار می کردید. به راحتی می توانست کار به اینجا بکشد که تو ایرانی نیستی اصلاً" تو فرنگی مایی. از این حرفها ممکن بود که پیش بیاید.

سؤال : آشوقت شما هیچ مقطعی می بینید که در آن فرض کنید مخالفت سیاسی یک جنبه بازگشت بخود بازگشت به سنت و مذهب و اینها به خودش گرفت ؟

آقای شایگان : ما این کارها را خودمان هم می کردیم شاید بعزت اینکه من در سالهای ۴۰ در آغاز با این علماء معاشرت داشتم یک سمپاتی داشتم به این مسائل. و شاید کتابهایی هم که نوشته ام یک خورده در این جهت کمک کرد چه کتابهای دکتر نصر چه کتابهای من چه کتابهای بعد شراقی خیلی زیاد. آل احمد البته، غریب دگیش. من آل احمد را یکی دو بار بیشتر ندیدم خوب نمی شناختمش. تمام این نوشته هائی که در این زمینه در سالهای ۴۰، ۵۰ در ایران درآمد زمیسه را فراهم کرد برای پاپ شدن یک تیپ فرهنگی که نماینده اش آخوند بود. بهرحال.

سؤال : ولی بین خود روشنفکرها فرض بکنید خوب مثل یک کسی مثل متین دفتری از اول نماینده سکولر دیستت بود....

آقای شایگان : دکتر متین دفتری در خط دکتر مصدق

سؤال : ولی خوب شما یک مقطعی را می بینید که یکدفعه فرض کنید آشنائی که طرفداری بیشتر از مجاهدین می کردند یا خط آل احمد بودند اینها....

آقای شایگان : مجاهدین اینها را که ما نمی دانستیم اینها بعد آمدند بیرون. اولین چیزی که در ایران اتفاق افتاد سیاهکل بود دیگر. داستان سیاهکل بود هیچکس هم نمی دانست این چه هست. گفتند یک عده تروریست را گرفته اند و این حرفها. و توی دانشگاه ما خیلی هم خواب بودیم. غافل بودیم. توی دانشگاه می دیدم قیافه ها عوض شده و زنها مقنعه سرشان می گذارند سیاه می پوشند ولی ما متوجه نمی شدیم از زیر یک تغییراتی دارد می شود.

سؤال : روشنفکرها، هیچ. فرض کنید توی این جلسات اینها ... ؟

آقای شایگان : اصلاً" حسینییه ارشاد که من میداشم. چون از آنجا رد می شدم من شرفته بودم که چه خیراست. توجه می کنید یک مقدار هم بی خبر بودیم از این اتفاق ها. ما فقط توجه مان به چپ بود از این اتفاقاتی که آن زیر می افتاد و اسلامی ها داشتند اصلاً" ما از آن غافل بودیم. اتفاقاً" معلوم شد که ساواک هم بی خبر بود.

سؤال : یعنی توی این جلسات اینها شما فرض کنید نظر نسبت به کارهای شریعتی اینها چه بود ؟

آقای شایگان : اصلاً نمی شناختند شریعتی را. هیچکس کارش را نمی خواند. کارهای شریعتی بعد شناخته شد.

سؤال : نمی خواند یعنی فرض کنید پاکدامن ؟ هما ناطق ؟ اینها هیچکدام ؟

آقای شایگان : نه اصلاً پراپلمی نبود.

سؤال : چالنج آنجا نمی دیدند در این .

آقای شایگان : نه، چالنج فقط با سیستم شاه بود فقط . هنوز هم که هنوز است خیلی هایشان فکر می کنند که شاه زنده است . مخالفت فقط سیستم شاه بود و این روشنفکر یعنی مهمان من این را که میگویم خودم را جدا نمی کنم از اینها. ماها يك چیزی را متوجه شدیم که ما چیزی از این سیستم هستیم. اپوزیسیون ایران چیزی از سیستم رژیم شاهنشاهی است. اگر آن رژیم فرو پریزد ما اصلاً جایی نداریم دیگر. چنانکه بعد از این که رژیم فرو ریخت روشنفکرهای ایرانی که اصلاً جایی نداشتند. چون رژیم جدید اینها را اصلاً به جد نمی گیرد. رژیم سابق اینها را به جد می گرفت یا سعی می کرد تطبیح شان کند، تهدیدشان کند. توجه می کنید. چون بیشتر اینها همکاری می کردند با سیستم. یا خیلی هایشان سعی می کردند که پرووکاسیون کنند که رژیم اینها را يك گوشمالی بکند بعد معروف بشوند. هیرو شوند بعد هم همه می خواستند یکجور قهرمان بشوند. توجه می کنید. این جوانها خیلی. مثلاً قهرمان از صمد بهرنگی يك قهرمان ، الکی از یکی قهرمان می ساختند. حالا اگر افتاد توی آب غرق شد آن قهرمان را ساواک کشته. هیچکسی نبود طبیعی بسیرد. همیشه باید پشتش يك توطئه ای می بود توجه می کنید. این يك نوع تفکری بود که این سیستم همه جا هست، همه جا شپکه دارد، مواظب همه هست .

سؤال : توی دانشگاه واکنش شاگردها مثلاً به شما پاپت نزدیکی به طبقه روشنفکرها با يك اساتید دیگری که نبودند آیا واکنش مثبت تر داشتند؟

آقای شایگان : يك دلیقه يك داستانی است که بهتان بگویم چون در من خیلی تأثیر کرد.

سؤال : بله، می فرمودید.

آقای شایگان : يك داستانی بود در من خیلی تأثیر کرد. چون دولت گاهگامی هفت سیاست غلط ساواک پرووکاسیونهای بیهوده می کرد. توی دانشگاه بیکیش را من شاهد بودم. بچهها يك کتابخانه کوچکی داشتند يك کانتین داشتند. ریخته بودند کتابخانه و اینها را برداشته بودند بسته بودند، کانتی شان را هم جمع کرده بودند. بچهها اعتراض کردند، من خوب یادم است. نمیدانم چه سالی بود. سال فرنگیش یادم است. تاریخ فرنگیش سال ۱۹۷۷ بود که دانشگاه شلوغ شد. این بچهها همه عصبی بودند و آمدند از تمام استادها خواهش کردند که در یکی از جلسات اینها شرکت کنند. من آدم زیاد با شهامتی نیستم، نمی خواهم از خودم تعریف کنم. هیچیک از اساتید حاضر نشدند بروند. من اینقدر خجالت کشیدم. من و

دکتر باطنی زبانشناس. ما دو تائی فقط رفتیم آنهم که من رفتم نه اینکه خواستم میرو بشوم ، خجالت کشیدم از دانشجویان که هیچکس حاضر نیست که برود. ما دو تا رفتیم آنجا. این پیچاره‌ها آمدند با یک زبان فوق‌العاده روشن و با کمال صمیمیت و دوستی گفتند آقا جان ما را چرا اینطوری می‌کنند؟ شما بروید یک اعتراض بکنید. آمدند کتابخانه ما را بستند. توجه می‌کنید. کاشتی ما را برچیدند. فلان کردند. یک کار کاملاً صغی بود. درخواستهایشان فقط صغی بود. سیاسی نبود. باطنی صحبت کرد منم صحبت کردم. از ما اینقدر تشکر کردند. گفتند شما تنها کسی هستید که آمدید بقیه همه در رفتند. درست است.

سوال : آیا امکانش بود برای شما که این پیغام ما را برسانید؟

آقای شایگان : من این پیغام را رساندم. حالا نمی‌خواهم بگویم به کی. بیک صورتی رساندم. ولی اصلاً تحویل نگرفتند. آن سیستم بعضی چیزها را تحویل نمی‌گرفت. یعنی میدانشید متوجه نمی‌شد که کجای کار لنگ است. سیستم طوری شده بود که من پیغام را رساندم. منتهی تحویل نگرفتند. توجه می‌کنید؟ بعدش البته توی دانشگاه خیلی ما گفتند غلط کردند اینها رفتند آنجا. کی به اینها اجازه داده. به ماها خیلی فحش دادند. به من و باطنی که شما غلط کردید رفتید آنجا. کی به شما اصلاً اجازه داد که بروید آنجا.

سوال : یعنی فکر می‌کنید یک حالت الیثیون بین استاد یعنی آدمستریشن و شاکرد پیش آمده بود. بهمان صورتی که بین رژیم و؟

آقای شایگان : شدید و دقیقاً. تنها آن روز بود که من و باطنی آنهم برای اینکه ما غافلگیر شدیم رفتیم. البته خیلی هم غافلگیر نرفتیم ولی ما علتی که رفتیم واقعاً فکر کردیم که باید برویم اصلاً دیگر نمی‌توانیم بگوئیم فردا اگر اینجا را نرویم. من و باطنی رفتیم. باطنی مرد با شهامتی بود.

سوال : کلاً شما این سالهای را که بخاطر رفت و آمد با آن روشنفکرهای حادثه داشتید هیچ اشکالاتی برایتان هیچوقت پیدا نمیشد؟ از نظر ساواک یا دولت؟

آقای شایگان : اوائل چرا. من ۱۹۶۰ بعثت اینکه انجمنی که در سویس داشتیم.

سوال : مگر آن جنبه سیاسی داشت؟

آقای شایگان : نه. ولی خوب آنجا چون یکی دو بار یک اتفاقاتی افتاد که حالا نمیدانم شاید به این علت بود. که یک پوزیشن هائی سر یک موضوع هائی گرفته بودیم و اینها، من که به ایران برگشتم از ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۷ ممنوع الخروج بودم.

سوال : تا وقتی که رفتید دکتراتان را بگیریید؟

آقای شایگان : خیلی طول کشید تا اجازه گرفتیم .

سؤال : تمام آن سالهائی که شما می رفتید یعنی در ایران آزاد بودید . دانشگاه هم درس می دادید . ولی ممنوع الخروج بودید .

آقای شایگان : دانشگاه هنوز نرفتم . موقعی که رفتم سال ۶۲ رفتم وزارت امور خارجه امتحان دادم قبول شدم . رفتم کارمند وزارت امور خارجه شدم . این را بهتان نگفتم . منتهی آنجا ۶ ماه ماندم در رفتم . دیدم آنجا جای من نیست . آنجا ساواک چرا کنترل کرد و اجازه داد . موقعی که می خواستم بروم دانشگاه سال ۶۷ مرا خواست . یادم نیست . توی یکی از آن خانه هاى که داشتند گفتند شما (به دانشگاه خیلی حساس بودید) می خواهید بروید به دانشگاه . حالا عیبی ندارد . می توانید بروید . از شما خواهش می کنیم که مثلاً " گاهگامی که فکر کردید اوضاع ناچور است مثلاً " به ما خبر بدهید . گفتیم آقا جان ببینید ما تا این سن و سال رسیدیم هیچوقت در هیچ حزبی نبودیم . حالا اجازه بدهید همینطور باشد . از ما توقع همکاری نداشته باشید یا بگذارید برویم دانشگاه کارمان را بکنیم . ما حاضر نیستیم . گفتند خیلی خوب . ما اصرار نداریم . خودتان میدانشید . فشار نمی آوریم .

سؤال : سالهای بعد که شما خانه متین دفتری می رفتید یا ساعدی را می دیدید... ؟

آقای شایگان : نه . دیگر اینها ما را می پائیدند از دور . البته نه . نه . دیگر کاری به من نداشتند تا ۶۷ رفتیم درست شد . بالاخره يك دوست و آشناها رفتند آنجا و...

سؤال : وساطت کردند .

آقای شایگان : پیرونده اینقدری بود . نمیدانم من اصلاً نفهمیدم پیرونده من در ساواک چه بود . اینقدر میدانم که هفت سال ممنوع الخروج بودم . این یادم است . چون ویزا نمی دادند ، پاسپورت نمی دادند . حتی پدرم آن موقع مریض شد سال ۶۲ بود . اطریش برای معالجه ، می خواست من همراهش بروم ولی به من ندادند من نرفتم . ماندم من از سال ۶۰ تا ۶۷ از ایران خارج شدم . يك مقدار میل داشتم خارج بشوم ولی هر وقت هم رفتم ندادند به من .

سؤال : ولی بیشتر از آن اشکالی نداشت .

آقای شایگان : من فکر می کنم که سیستم ساواک اصولاً احمقانه بود بطور کلی . سالهای اخیر که دیگر سآپوتاژ بود . یعنی اگر يك کسی می خواست رژیم شاهنشاهی را ببندازد از این بهتر نمی توانست فعالیت کند ضد رژیم .

سؤال : شما هیچوقت فرض کنید خیلی ها بودند . بالاخره شما توی بنیاد شهبانو فرج بودید افراد متنعد آنجا خیلی بودند . این صحبتها هیچوقت پیش نمی آمد ؟ یعنی رفتید توی داخل دولت يك عده ای

آقای شایگان : چرا يك داستانی بهتان بگویم يك مودی من كشكره بهتان بگویم . چون اتفاقاً خوب است ضبط شود يك جاشی . آقای آشوری برای ما كار می كرد درست است كه حالا بعلى ساواك از این بدش میآید . حالا این داستان را كه من می گویم مثلاً" درست يكسال قبل از انقلاب است . بیهو تصمیم گرفتند ۱۰، ۱۱ نفر از تمام مؤسسات دولتی بیرون كنند از جمله ناصر پاكدامن، كيك و كيك . درست پادم نیست . ولی آشوری هم پهلوی ما كار می كرد . آقای عبدالمجید مجیدی كه رئیس بنیاد بود . مرا بارها خواست گفت از شخصت وزیرى نامه آمده كه ایشان نباید اینجا كار كنند . گفتیم آقا یعنی چه ؟ ایشان دارند اینجا كار می كنند . اولاً" این مركز درست شد برای اینکه همه بتوانند در اینجا بپایند كار كنند و كارهای علمی بكنند و اگر ایشان بروند ما مچوریم همه مان استعفا بدهیم برویم . گفت خوب پس من بروم بشرفعرض بمرسانم رفت به علیاحضرت گفت . آمد گفت علیاحضرت گفت من كاری نمی توانم بكنم .

سؤال : یعنی علیاحضرت گفت بماند یا گفت من كاری نمی توانم بكنم ؟

آقای شایگان : از دست من چیزی ساخته نیست . بعد من دیدم اصلاً" راهی نیست جز اینکه بروم پهلوی رضا قطبی . رفتیم پهلوی رضا قطبی . گفتیم رضا تو كه ما را آوردی شرط ما اول این بود . خودتان خواستید كه همه بچه ما جمع بشوند اینجا . اگر این از اینجا برود اصلاً" (We lose our face) می دانید ماها مثل سنگ روی یخ می شویم . و تقص غرض میشود . برای آن منظوری كه ما اصلاً" درست شدیم دیگر نمی توانیم به اصطلاح به هدفهای خودمان برسیم . و مچوریم همه مان برویم . گفت بمن يك خورده وقت بدهید . يك خورده فكر كرد گفت بگو آشوری بپاید مرا ببینید . آشوری رفت او را دید . بالاخره مچور شد شخصاً" با آشوری قرارداد بست ، توجه می كنید تا آشوری بماند آتجا . ولی ماند و شرفت . ما اینقدر مقاومت كردیم كه ماند . توجه می كنید . همین . این كارهایی كه ایشا می كردند مثلاً" مائسورهائی كه بود كتاپها را نمی گذاشتند . كتاپها درپایید این كتاپهای بی معنی . شما فكر كنید اگر كتاپهای شریعتی را می گذاشتند آن موقع مردم می خواندند خوب زودتر می فهمیدند كه هیچ چیزی نیست تویش . غیر از این است ؟ یا اگر می گذاشتند توضیح المسائل خوانده شود یا تمیذاشم كاشف الغطاء تمیذاشم فلان ... از این نوع كتاپها كه مردم می خواندند شاید اینقدر میوه های متنوعه نمی شدند ایشا . من فكر می كنم كه هرچقدر سیاست اقتصادی و سیاست صنعتی كردن ایران و سیاست خارجی شاه درست بود ، همانقدر سیاست داخلی و سیاست ساواك غلط بود و ایجاد مقاومت می كرد و پرووكاسیون پیوده بود . من چندین مورد را شاهد بودم كه آن داستان دانشگاه بود كه بهتان گفتیم . پرووكاسیون بود . لازم نبود اصلاً" چیزی نداشت .

سؤال : حالا برویم سر این كارهایی كه خودتان كردید در ایران . این كتاپهایی كه فرض كنید ... مثل " آسیا در پراهر غرب " ایشا زاده يك مباحثه بود؟ یا اگر مباحثه بود با...

آقای شایگان : تمیذاشم . ببینید من كارهایی را در رتروسپكتیو نگاه میکنم . یعنی به عقب نگاه می كنم . مثلاً" اگر در دورشا ببینم . می بینم ژشذگی من يك خط زیگزاگی است . ولی در ضمن يك

منطقی هم دارد. اول توجهام به فرهنگهای بزرگ آسیای است. مثلاً هند. هند به من خیلی چیز آموخت. بعد توجهام به اسلام و ایران است. چون خودم ایرانیم و مسلمان هم بودم و مقایسه این دو تاست. بعد از اینها به نتیجه میرسم اینها خیلی فزونی است. حالا چی؟ بعد توجهام هست به مسائل روز. وضع فعلی این تمدنها. حالا چه هستند این تمدنها که اینقدر باشکوه بودند در قرن پانزدهم و شانزدهم و فلان. حالا بعد آسیا در برابر غرب اولین کتابی است که در آن این مسائل را من اینطوری مطرح می‌کنم بصورت تقدیر تاریخی. جایگاه فعلی این تمدنها کجاست؟ کجا هستیم؟ نسبت به خودمان نسبت به دنیا؟ و بعد از انقلاب هم کارهایی که کردم که اینها به فراتر است. همه‌اش در همین جهت است. دنبال یک خط فکری است که، رفته رفته، اول بصورت شاید یک خورده گذرگ مطرح میشود بعد رفته رفته تصریح میشود. روشن میشود و گذرگ نیزه میشود. مثلاً "آخرین کار من که هست " Le regard mutile " نگاه آشفته یا نگاه شکسته نمیدانم اسمش را چه باید گذاشت، توی آن کتاب دیگر مسائل خیلی ملموس تر شده بود.

سوال: شما در ایران... واکنش طبقه روشنفکران، روشنفکران سیاسی به آسیا در برابر غرب چه بود؟

آقای شایگان: این کتاب خیلی خوانده شد. من شنیدم. نمیدانم. ولی آنطوری که من شنیدم چون خیلی ما را می‌بینم که حتی توی زندانها بچه‌ها می‌خواندند این حرفها. خیلی کتاب خوانده شد. کریتیک راجع به کتاب خیلی کم شد. آقای مصطفی رحیمی یک جزوه ۴۰، ۵۰ صفحه‌ای نوشت که کریتیک کرد مخالفت کرد ولی اقلاً نوشت جزوه را خودش یک همتی است. دو سه تا کریتیک شد از طریق چاپ که البته باز یک جنبه‌های کتاب را کریتیک کردند.

سوال: مثلاً چه؟ مخالفت چاپ چه بود؟

آقای شایگان: اصلاً یک جمله یادم است بهتان می‌گویم. یکیشان نمیدانم که نوشته بود و در کجا که در پس چهره نویسنده کتاب آسیا در برابر غرب آدم قیافه ناپی سلطه بریتانیا را در هند می‌بیند مثلاً. توجه می‌کنید، فکر کردند که من در واقع دفاع می‌کنم از کلنیالیزم. یعنی دفاع می‌کنم. از این ارتجاعی. توجه می‌کنید پروپلماتیک خود کتاب که در واقع پروپلماتیک کتاب دو سه چیز بیشتر هم نبود. یک مبخشی آنجا بود به اسم توهم مضاعف (Double Illusion) یک توهم اینکه ما غرب را کنترل کردیم که نمی‌کنیم. دوم اینکه، یک توهم دوم، اینکه ما به خودمان وفادار هستیم که نیستیم. این توهم مضاعف یک حالتی ایجاد میکرد که ما هیچ جا نبودیم. (We are in no man's land) هیچ جا نبودیم. توجه می‌کنید؟ و من آدم تتر غربزدگی را بمعنی غرب شناسی نگرفتم. غربزدگی یعنی شناختن غرب و زده میشوی. چون اگر غرب را پشناسی تو غرب زده نیستی. غربی میشوی. غربزدگی یعنی بیماری است که تو یک چیزی را می‌گیری ولی نمیدانی چه هست. محورش میشوی، مقهورش میشوی بدون اینکه پشناسیش. این تتر من بود که غربزدگی غربی شدن نیست. برعکس غرب زدگی یعنی غرب را شناختن. برای اینکه غرب فقط یک حوزه جغرافیایی نیست یک نحوه تفکر جهانی است امروز هیچکس هم از این تو نمیتواند خارج شود، از این کردونه. همه آن تو هستند این بود تتر من.